

فرهنگ‌شناسی: میان‌رشته‌گی و علم انسان‌شناسی

جبار رحمانی^۱

تاریخ دریافت: ۹۲/۴/۴

تاریخ پذیرش: ۹۲/۵/۱۸

چکیده

یکی از مباحث مهم در مطالعات علم طی دو دهه اخیر، مبحث میان‌رشته‌ای بودن و چگونگی تلفیق علوم مختلف و دستاوردهای آنها برای ایجاد شناخت بهتر و کامل‌تر از پدیده‌های علمی است. میان‌رشته‌گی به عنوان راه‌حلی برای فرارفتن از مرزهای سرسخت دانش‌ها و نزدیک‌تر کردن هر چه بیشتر علوم مختلف است. رشته‌ای بودن نتیجه تقسیم کار تاریخی میان حوزه‌های معرفت بود. میان‌رشته‌گی نیز راه‌حلی برای فراتر رفتن از محدودیت‌های این تقسیم کار سنتی است. مطالعه فرهنگ به مثابه پدیده‌ای چند بعدی و فراگیر در حیات انسانی نیز مستلزم نگاهی میان‌رشته‌ای بوده است. انسان‌شناسی به عنوان علم پژوهش پیرامون انسان و فرهنگ، در شرایط تاریخی‌ای شکل گرفت که از یک‌سو بنیان‌گذاران این علم و از سوی دیگر موضوع آن از همان آغاز خصلت میان‌رشته‌ای داشته است. در این مقاله تلاش شده با رویکردی میان‌رشته‌ای چارچوب‌های تاریخی و نظری علم انسان‌شناسی مورد بحث و بررسی قرار گیرد و در نتیجه نیز بیان شده که این ساختار میان‌رشته‌ای که ناشی از شرایط اولیه این علم بوده، هم‌چنان خصیصه اصلی آن باقی مانده و قلمرو فرهنگ‌شناسی را به عنوان عرصه‌ای میان‌رشته‌ای تثبیت کرده است به تعبیر دیگر می‌توان گفت چارچوب بنیادی میان‌رشته‌ای انسان‌شناسی آنرا به علمی چند منظری و مبتنی بر سایر علوم تبدیل کرده است.

واژگان کلیدی: میان‌رشته‌گی، فرارشته‌گی، فرهنگ‌شناسی، انسان‌شناسی

مقدمه

یکی از مهم‌ترین و بنیادی‌ترین دغدغه‌های ذهن انسانی، شناخت جهان بوده است. انسان بودن انسان و شکل‌گیری فرهنگ، ناشی از تلاش انسان برای شناخت جهان و انتقال این شناخت به دیگران و همچنین کاربرد آن برای ساماندهی حیات اجتماعی اش است. به همین سبب جهان انسانی پیچیدگی و چند بعدی بودن خاص خودش را دارد، از یک‌سوی ریشه در مواجهه انسان با طبیعت و از سوی دیگر مواجهه انسان با خودش و سایر انسان‌ها و در نهایت برساختن جامعه و فرهنگ از خلال این مواجهه‌ها دارد. تلاش‌های انسان در شناخت خویشتن، اجتماع و طبیعت منجر به شکل‌گیری علوم و دانش‌های مختلف شده است. هر علم و دانشی بیانگر حوزه‌ای خاص در شناخت جهان انسانی است، اما آنچه که در این میان وجود دارد تحولات نسبت این حوزه‌های دانشی در طی تاریخ است. تلاش متفکران برای ایجاد نظم و ترتیبی در جهان علوم برای طبقه‌بندی و تعیین حوزه‌های هر علم، گامی بوده است هم برای شناخت رسالت علوم و همچنین برای شناخت نسبت علوم با یکدیگر برای فهم جهان انسانی.

طی دهه‌های اخیر یکی از مهم‌ترین مباحث در حیطه فلسفه علم، شناخت میزان و نحوه‌ی اعتبار علوم و مهم‌تر از همه رابطه آنها با یکدیگر در راستای ایجاد فهمی معتبر از جهان انسانی و طبیعی بوده است (ر.ک: چالمرز، ۱۳۷۸). این مباحث از یک‌سوی ناشی از تحول درک انسان‌ها از موضوع شناخت‌های علمی جهان انسانی بوده و از سوی دیگر ناشی از تحول درک آنها از توان هر یک از علوم برای شناخت این جهان و ارتباط میان علوم مختلف در این راستا بوده است. طرح مباحث میان‌رشته‌ای و مسائل مرتبط با آن نیز در این بستر رخ داده است. شاید بتوان سه عامل را در طرح این مباحث مؤثر دانست.

در وهله اول، وضعیت اتحاد علوم و موضوع‌شناسی کل‌گرایانه در دوره سنت و نظام علوم پیشامدرن ذیل مفاهیم حکمت و فلسفه و حتی شخص حکیم، بیانگر آن بود که علوم نباید از هم جدا و مستقل باشند تا بتوانند جهان را به مثابه یک کل بشناسند این وضعیت با ظهور علوم مدرن رو به افول نهاد (ر.ک: بحرانی، ۱۳۹۲). در وهله دوم، با استقرار علوم مدرن و تخصص‌گرایی رشته‌ای، به تدریج نقدهای علوم مدرن مدعی نوعی لزوم انسجام رشته‌ها و جلوگیری از تجزیه هر چه بیشتر جهان انسانی به وسیله چاقوی علوم تخصصی رواج یافت و تلاش شد تا واقعیت تکه تکه شده، در کلیت خودش و به واسطه جمع شناخت‌های علوم مختلف فهمیده شود. در وهله سوم، تحولات دنیای مدرن و پیچیده‌تر شدن فزاینده واقعیت‌های



زندگی انسانی و سرعت تحولات آن سبب شده که علوم تخصصی رایج گاه در فهم این واقعیت پییده و متحول جدید ناتوان باشند؛ همچنین الزام‌های سفارشات تحقیقی و نهادهای کاربردی در شناخت هرچه بهتر این واقعیات پیچیده نیازمند ادغام و همکاری علوم مختلف باشد. در نتیجه عوامل فوق و برخی تحولات نهادی در جهان اجتماعی دنیای جدید، نوعی نقد علم شکل گرفته که تلاش دارد از محدوده شناخت‌های منفرد و مجزا و جزیره گون فراتر برود، و در همین فضا مطالعات میان‌رشته‌ای و مباحث مرتبط با آن شکل گرفته است (ر.ک: کلاین، ۲۰۰۵، ص ۱۵۳).

در این مقاله تلاش شده که با تأملی بر مفاهیم و دلالت‌های میان‌رشته‌ای و مفاهیم وابسته بدان مانند فرارشته‌گی، به یکی از عرصه‌های شناخت انسانی، یعنی فرهنگ‌شناسی توجه شود. به نظر می‌رسد فرهنگ، هم به مثابه یک مفهوم و هم به مثابه یک نماد از واقعیت زندگی انسانی، می‌تواند مبنایی برای نقد تقسیم‌بندی‌های علوم انسانی مدرن و پیدا کردن راه‌حلی برای رفع کاستی‌های آن باشد. برای این کار به طور خاص بر رشته انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی که از همان آغاز پروبلماتیک مرکزی‌اش شناخت فرهنگ و انسان بوده، تأکید می‌شود. همان‌طور که گفته شد تاریخ این رشته و تحولات آن به عنوان علم و یک حوزه شناختی از جهان انسانی، می‌تواند عرصه‌ای بر آزمون راه‌حل‌های جدید در توسعه شناخت انسانی باشد. برای این کار در ابتدا نگاهی مختصر خواهیم داشت به تعاریف و تاریخچه میان‌رشته‌گی و فرارشته‌گی. سپس به طور خاص بر انسان‌شناسی به مثابه علم فرهنگ‌شناسی و شناخت انسان از این منظر متمرکز خواهیم شد.

میان‌رشته‌گی و فرارشته‌گی: تعاریف و پیشینه بحث

از قرن نوزدهم به بعد و همزمان با پدید آمدن دانشگاه‌های مدرن، درک تخصصی‌تر از شاخه‌های دانش، ذیل مفهوم رشته‌های علمی شکل گرفت. البته شاخه‌بندی و تقسیم‌بندی علوم به دیرینگی خود رشته‌های علمی است. به همین سبب همیشه نوعی نقد برای شناخت این شاخه‌ها وجود داشته است. البته نقد رشته‌ها اغلب شکل بازگشت به صورت همبسته و پیشین دانش را به خود گرفته است. و در میان نگرانی‌های مربوط به زوال صورت‌های کلی آموزش علوم، اصطلاح و مبحث میان‌رشته‌گی به مثابه یک پروژه معرفت‌شناختی و جامعه‌شناختی و سیاسی در فهم و سازماندهی مجدد رشته‌ها رواج یافته است. فهم این مباحث نیز قبل از هر چیز مستلزم فهم مفهوم رشته است.



پیدایش مفهوم رشته‌ی علمی ریشه در تحولات معرفت‌شناختی و نهادی خاص دارد که در نهایت به دنبال سازماندهی به شناخت‌های انسانی بوده‌اند. درسل و مارکوس (۱۹۸۲) رشته‌ها را روش‌های نظام‌مند سازماندهی و مطالعه پدیده‌ها تعریف می‌کنند. آنها به تأسی از کار فینکس (۱۹۶۴) رشته را دارای پنج مؤلفه می‌دانند: مؤلفه بنیادی (شامل فرضیه‌ها، متغیرها، مفاهیم، اصول و ارتباطات رشته)، مؤلفه زبانی (زبان سمبلیک که اجزا در آن تعریف شده و روابط مورد کاوش قرار می‌گیرند)، مؤلفه تلفیقی (جستجو در فرآیندهای اساسی که رشته حول آنها توسعه می‌یابد)؛ مؤلفه ارزشی (تعهد نسبت به اینکه چه چیزی باید مورد مطالعه قرار گیرد و چگونه این مطالعه باید انجام شود) و مؤلفه ربطی (رابطه رشته با رشته‌های دیگر) (ر.ک: لاتوکا، ۱۳۸۷: ۱۷۰). یک رشته بیش از آنکه یک مفهوم نظری صرف باشد، همزمان به متن اجتماعی و فرهنگی و همچنین روش‌های رشته و اجتماعی از افراد که جامع مجموعه عملیاتی رشته‌ای هستند، ارجاع دارد (قبلی، ۱۷۲) فرآیند تأسیس رشته‌ها، به مثابه حوزه‌های تخصصی شناخت که مبتنی بر تجزیه جهان (اجتماعی - طبیعی) به واحدهای مجزا است، محصول دوره مدرن و تحولات فرهنگی و معرفت‌شناختی آن است. فرآیند تحولات رشته‌ها تا حد بسیاری به تحولات نهاد علم مدرت (بالاخص دانشگاه) وابسته است. البته این فرآیند همان‌طور که گفته شد تلاشی بوده برای سازماندهی علوم و شناخت در مجموعه‌های محصور و محدود. عواقب و پیامدهای فرآیند رشته‌ای شدن معارف بشری در نهایت از یک‌سو منجر به تجزیه‌گرایی شدید در شناخت جهان و همچنین خطری برای افراد در تخصصی شدن پژوهشگر و شئیت موضوع مورد مطالعه می‌شود و از سوی دیگر برش‌های نامتقارن بر پیکره جهان انسانی و طبیعت سبب شده که بخش‌هایی از جهان یا در حوزه علوم و رشته‌های تعریف شده جای نگیرند، و یا اینکه در حوزه‌های میانی و مشترک رشته‌های مختلفی قرار بگیرند که هر کدام تلاش می‌کنند درک خودش را بر آن مقوله مشترک تحمیل کنند. در میانه این کاستی‌ها و خطرات ناشی از رشتگی، طرح مباحث میان‌رشتگی راه‌حل مهمی محسوب می‌شود، تا هم از تجزیه‌گرایی علوم دوری شود و هم اینکه واقعیت انسانی، به نحو انسانی‌تر و غیر شیء‌گرایانه‌ای مورد شناسایی قرار بگیرد.

برخی منتقدان تحولات الگوهای ذهنی در عصر دانش را سرچشمه پیدایش میان‌رشتگی دانسته‌اند و برخی نیز ریشه آن را در وضعیت علوم دوران ماقبل مدرن و برخی هم در ماهیت واقعیت جهان انسانی (در این زمینه ر.ک: توفیقی و جاودانی، ۱۳۸۷). طرح جدی مباحث میان‌رشتگی به مثابه یک بحث غالب، طی چهار دهه اخیر بوده است. طرح مباحث میان‌رشتگی



در دو جهت گیری کلی قابل فهم است: در جهت گیری افراطی آن، میان‌رشته‌گی مستلزم حذف رشته‌ها و نابودی آنهاست. این رویکرد در نهایت به نوعی آنومی و آنتروپی علمی منجر خواهد شد، اما در رویکرد دوم مباحث میان‌رشته‌گی، محوریت رشته‌ها را می‌پذیرد و سعی می‌کند با مفروض گرفتن آنها به دنبال چاره‌ای برای حل کاستی‌های آنها باشد. مفهوم میان‌رشته‌گی اول بار در سال ۱۹۳۰ تعریف شد، اما هنوز وفاقی کلی برای آن شکل نگرفته است. در این مقاله به پیروی از رویکرد دوم به میان‌رشته‌گی، تعاریف خاصی مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

میان‌رشته‌گی صفتی است که برای توصیف تعامل میان دو یا چند رشته مختلف به کار می‌رود. این تعامل می‌تواند از تبادل ساده نظرات تا همگرایی متقابل مفاهیم، روش‌شناسی، رویه‌ها، معرفت‌شناسی، اصطلاح‌شناسی، داده‌ها و سازماندهی تحقیق و آموزش در عرصه‌ای گسترده را در بر بگیرد. یک گروه میان‌رشته‌ای متشکل است از افرادی از حیطه رشته‌های مختلف علمی با مفاهیم، روش‌ها، داده‌ها و عبارات مختلف که در تلاشی مشترک برای حل مسئله‌ای مشترک و با ارتباط مداوم میان مشارکت‌کنندگان از رشته‌های مختلف سازماندهی شده‌اند. (لاتوکا، ۱۳۸۷: ۱۶۵)

همکاری میان‌رشته‌ای زمانی رخ می‌دهد که نمی‌توان مسأله مورد نظر را به چند بخش تقسیم کرد و باید آن را به طور کلی و از نقطه نظر رشته‌های مختلف مورد بررسی قرار داد (ر.ک: رولاند، ۱۳۸۷: ۱۵)، در یک تعریف کلی‌تر می‌توان گفت که میان‌رشته‌گی عبارتست از پرداختن به دسته‌ای از موضوعات که بدون متولی معرفتی و امانده‌اند یا اینکه به رغم داشتن متولی معرفتی، همه جوانب آن به یکجا و تحت یک رشته خاص، قابل بررسی نیست (بحرانی، ۱۳۸۹: ۶). در حالت اول یعنی عدم وجود متولی معرفتی، میان‌رشته‌گی می‌تواند مقدمه‌ای برای تأسیس یک رشته جدید باشد. چرا که حوزه بدون متولی را سعی می‌کند به کمک رشته‌های موجود مورد شناسایی قرار بدهد، تا جایی که بتواند مصالح لازم برای بنای یک رشته جدید را فراهم کند، همانند آنچه که در حیطه مطالعات فمینیستی یا مطالعات فرهنگی در حال رخ دادن است. در مجموع میان‌رشته‌گی در معنای وسیع آن، دلالت بر هر صورت از گفتگو یا هم‌کنش میان دو رشته یا بیشتر دارد (مورن، ۱۳۸۷: ۲۱). در هر حال طرح میان‌رشته‌گی، بیانگر نوعی تزلزل در اقتدار رشته‌های موجود برای تولید شناخت کافی و نهایی در باب موضوعات جهان است (برای تعاریف بیشتر ر.ک: لوتکا، صص ۵-۱). در پس همه این تعاریف می‌توان شاهد تلاشی بود برای شناخت انسان، جهان و طبیعت، به مثابه یک کلیت به هم پیوسته و منسجم و در عین حال پیچیده؛ در راستای اجتناب از تکه تکه کردن این کلیت، و همچنین تلاش برای



تولید شناختی جامع و منسجم از یک کل یکپارچه و منسجم، به عبارتی دیگر نوعی کل‌گرایی و جامعیت‌گرایی هم در تعریف موضوع، هم در مفاهیم و نظریه‌ها و هم در روش‌های شناخت و در نهایت در عاملان این شناخت وجود دارد.

همان‌طور که پیشتر اشاره شد میان‌رشتگی مبحثی است که بر مبنای پذیرش وضعیت رشتگی و امکان‌های ناشی از آن بنا شده است. لذا میان‌رشتگی در رابطه با وضعیت رشته‌ای قابل فهم است. وضعیت امروزی مطالعات میان‌رشتگی بیانگر آن است که هنوز هر رشته‌ای زبان خاص خود را دارد و این رشته‌ها همانند اجتماعات کلامی با خط مشی مخصوص خودشان عمل می‌کنند بر این اساس میان‌رشتگی نتیجه اجتناب‌ناپذیر سازمان‌دهی دانش، به شکل رشته‌هایی است که به گونه‌های کاملاً مشخص توسط دپارتمان‌ها و دانشگاه‌ها نمایندگی می‌شود. در نتیجه میان‌رشتگی صرفاً یک چالش در مقابل وضع کنونی رشته‌ها نیست (سالتر، ۱۳۸۷، ۲-۲۶۱). اهمیت رشته‌ها در مباحث میان‌رشته‌ای به حدی است که فاستر (۱۹۹۸) در این باره می‌نویسد: "... برای میان‌رشته‌ای بودن ابتدا باید رشته‌ای باشید - در یک و ترجیحاً دو رشته ورزیده شده باشید تا از تاریخمندی این گفتمان‌ها پیش از آزمون شان در برابر یکدیگر آگاه باشیم. اکنون بسیاری از جوانان پیش از آنکه وارد کارهای رشته‌ای شده باشند، به کارهای میان‌رشته‌ای دست می‌زنند. در نتیجه اغلب در التقاطی سقوط می‌کنند که چندان بر پایه رشته خاصی کار نمی‌کند، عمل آنها بیش از آنکه فرارونده و پیشروانه باشد، بی‌نظم‌گرا و آنتروپیک است (فاستر، ۱۹۹۸: ۱۶۲ به نقل از مورن، ۱۳۸۷: ۲۵۳). از آنجایی که میان‌رشتگی مبتنی بر تلاشی برای انسجام بخشی به جهان تکه‌تکه‌شده در میان علوم است، در حین مطالعه نیز بیش از همه مبتنی بر تلاش برای انسجام بخشی به مفاهیم و نظریات و رویکردهای علمی مختلف است، لذا قبل از هر چیز باید شناخت درستی از این علوم و مفاهیم آنها وجود داشته باشد.

تلاش برای رفع محدودیت‌های رشته‌ای در شناخت جهان، صرفاً مبحث میان‌رشتگی را ایجاد نکرد، بلکه زمینه‌ای شد برای مجموعه‌ای از مباحث از جمله چندرشتگی، فرارشتگی، پارسرشته‌ای و ضد رشته‌ای (ر.ک: موری، وایز مس، ۲۰۰۹). این مباحث بیانگر یک موقعیت متناقض‌نما در علوم رشته‌است، علوم رشته‌ای از این منظر هم باید مرز داشته باشند، و هم نداشته باشند، باید مرز داشته باشند تا مواد اولیه لازم برای انجام کار میان‌رشته‌ای و فرارشته‌ای و چندرشته‌ای فراهم باشد، و هم باید مرز نداشته باشند، یا امکان این کارهای ترکیبی فراهم باشد. در این مقاله تأکید اصلی ما بر مفهوم میان‌رشتگی است و تا حدی نیز فرارشتگی، بر این اساس می‌توان این مفاهیم را در کنار هم به گونه‌ای تعریف کرد که بتوان محدوده آنها را از یکدیگر بازشناخت.



باید دقت کرد که این مباحث را می‌توان در مباحث نظریه‌پردازی، روش‌شناسی، آموزش، تیم‌های مداخله‌ای و حتی جریان‌های حمایتگر و کاربردی علوم به کار برد. بر این اساس استوکولز سه دسته کار مشترک میان علوم را از هم متمایز می‌کند: از نظر او چند رشتگی^۱ به فرآیندهایی اطلاق می‌شود که در آن پژوهشگران رشته‌های مختلف در بررسی یک مسأله مشترک، هر یک از نظرگاه رشته‌ای خاص خود، مستقلاً و یا به دنبال هم به کار می‌پردازند. کار میان‌رشته‌ای^۲ فرآیندی است که در آن پژوهشگران در بررسی یک مسأله مشترک با همکاری یکدیگر و مشارکت هم کار می‌کنند، اما هر یک از نظرگاه رشته‌ای خاص خود؛ فرارشتگی^۳ فرآیندی است که در آن پژوهشگران برای توسعه و استفاده از یک چارچوب مفهومی مشترک که نظریه‌ها، مفاهیم و روش‌های خاص رشته‌ای برای یک مسأله مشترک را با یکدیگر در می‌آمیزد همکاری می‌کنند (استوکولز و دیگران، ۲۰۰۳: ۲۴ به نقل از ماتون، پرکینز، رگرت، ۱۳۸۷: ۵-۳۱۴). همان‌طور که گفته شد می‌توان مفاهیم بنیادین رشته‌ای^۴ و ضد رشته‌ای و ... را نیز مطرح کرد، اما به دلیل آنکه خارج از محدوده این مقاله قرار دارند، از طرح آن خودداری می‌کنم (ر.ک: موری، وایزمس، همان). در نهایت می‌توان ضرورت طرح مباحث میان‌رشته‌ای را در این جمله کلیفور گیرتز، انسان‌شناس معاصر به خوبی دید، او می‌نویسد ما در عصر پر از "ژانرهای نامشخص" و "تلنبار شدن انواع گفتمان‌ها" زندگی می‌کنیم که در آن نام‌گذاری تمایزهای رشته‌ای هر لحظه دشوارتر می‌گردد (گیرتز ۱۹۸۳: ۲۰ به نقل از مورن ۱۳۸۷: ۲۴). بر این اساس در ادامه به علم فرهنگ‌شناسی به مثابه علم میان‌رشته‌ای و تجلی آن در انسان‌شناسی و ضرورت‌های امروزی آن برای رفع محدودیت‌هایش با کمک مفهوم فرارشتگی در شناخت جهان فرهنگی انسان خواهیم پرداخت.

فرهنگ‌شناسی: علم انسان‌شناسی و شناخت دیگری

پایه‌های علم انسان‌شناسی به عنوان یکی از شاخه‌های اصلی علوم اجتماعی طی قرن نوزدهم شکل گرفتند. براساس یک تقسیم‌کار نانوشته، انسان‌شناسی یا مردم‌شناسی به مطالعه جوامع غیر غربی پرداخت در حالی که جامعه‌شناسی موضوع خودش را جوامع صنعتی غربی تعریف کرده

1. multidisciplinary
2. interdisciplinary
3. transdisciplinary
4. crossdisciplinarity



بود. نیمه قرن نوزدهم دورانی بود که با ظهور نهادهایی مواجه می‌شویم که تلاش می‌کنند از مجموعه داده‌های گردآوری شده توسط جهانگردان و مسیونرها و فاتحان از یکسو و مجموعه تفکرات فلسفی و اجتماعی اندیشمندان اروپایی درباره آنها و پیرامون ذات انسان از سوی دیگر مکانیسم‌ها، نظریات و روش‌شناسی خاصی را بوجود بیاورند. طی قرن نوزدهم مجموعه‌ای از نهادها مانند انجمن مردم‌شناختی لندن (۱۸۴۳)، انجمن انسان‌شناسی لندن ۱۸۶۲، انجمن مردم‌شناختی پاریس ۱۸۳۹، و انجمن مردم‌شناسی آمریکا ۱۸۴۲ و انجمن انسان‌شناسی واشنگتن ۱۸۷۹ و ... تأسیس شدند. مهم‌ترین خصیصه بنیادی این علم، یعنی مبتنی بودن بر رشته‌ها و علوم دیگر در همان آغاز دیده می‌شود. در سال ۱۸۵۹ پل بروکا در درس افتتاحیه مدرسه انسان‌شناسی پاریس، مردم‌شناسی را علمی تعریف کرد که در آن نتایج حاصل از علوم نژادشناسی، دیرینه‌شناسی، زبان‌شناسی و مردم‌نگاری به تألیف در می‌آیند (فکوهی، ۱۳۸۱: ۴-۱۱۳).

دو ویژگی مهم در دوران اولیه تکوین این علم وجود داشت: ویژگی اول در حیطه موضوع این علم بود یعنی شناخت دیگری غیر غربی و ویژگی دوم در نهادهای اولیه این علم و نحوه کار آنها بود که به گونه‌ای ترکیبی عمل می‌کردند. در مورد موضوع این علم، غرب در مواجهه با دیگری واکنش‌های نسبتاً یکسانی را از خود نشان داد. در دوره مدرن دیگری‌ها همیشه برای غربی‌ها موجوداتی فرو دست و متفاوت تعریف می‌شدند. غرب در این مواجهه دو نوع دیگری را شکل داد. در وهله اول، دیگری‌های تمدن‌های بزرگ بود که عموماً در حیطه شرق تعریف می‌شدند. می‌توان علوم حاصل از این دیگری را در شرق‌شناسی دید (سعید، ۱۹۷۸). در این رشته علمی، شرق به مثابه عرصه‌ای تمدنی ذیل نوعی از دانش ژئوپلیتیک غربی مورد بازشناسی و تعریف قرار گرفت، اما در نهایت این شرق، محصول گفتمان غربی و در راستای تعریف آن بود. از طرفی هم دیگری غیر غربی، به مثابه واحدهای اجتماعی‌ای که به شیوه‌ای متفاوت و در سرزمین‌هایی متفاوت زندگی می‌کنند نیز مورد توجه بود. این دیگری که سوژه علم انسان‌شناسی و مردم‌شناسی بود، خصایص ویژه خودش را داشت. مهم‌ترین خصلت آن این بود که اجتماعی مشخص و محدود در قلمروی خاص بود، که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و جغرافیایی، نژادی، تاریخی، زبانی، بیولوژیکی و جمعیت‌شناختی واحدهای نسبتاً مستقل و خاصی را تشکیل می‌داد در این حالت، دیگری یک واحد اجتماعی مشخص و در عین حال کاملاً متمایز بود. اولین مواجهه‌های انسان‌شناسان کلاسیک، با جوامع و قبایل و طوایفی بود که معمولاً به صورت اجتماعات محدود و با شیوه زندگی خاصی در سرزمین‌های دور دست



زندگی می‌کردند. تفاوت عمیق آنها با زندگی اروپایی بعد از دوران رنسانس، سبب می‌شد همیشه آنها را بدوی یا ابتدایی بدانند.

در این دوران مواجهه با جهان اجتماعی غیرغربی، دو خصیصه مهم وجود داشت: ۱- خصیصه اول، فاصله فرهنگی، معرفت‌شناختی و جغرافیایی آنها از جهان غربی بود و این فاصله سبب می‌شد همیشه آنها جوامع بدوی و ابتدایی و حتی وحشی بنامند. چرا که تعریف و مصداق تمدن و فرهنگ در انحصار اروپائیان بود. در مواردی حتی آنها را انسان نیز نمی‌دانستند و این جوامع به اصطلاح بدوی را ذیل مفهوم حیوان طبقه‌بندی می‌کردند. ۲- خصیصه دوم این بود که این جوامع به صورت یک کلیت محدود و محصور دیده می‌شدند. یک قبیله یا یک اجتماع روستایی و ... که در جغرافیای خاصی ساکن بود، مرزهای جغرافیایی و اجتماعی مشخصی داشت. در نتیجه نگاه محققان غربی آنها را به صورت کلیتی می‌دید که می‌توان و لازم است تا همه ابعاد آن با هم دیده شوند.

کلیت‌های محدود و محصور جوامع «ابتدایی» یا «وحشی» در بررسی‌های اولیه محققان و جهانگردان غربی به ابعاد خاصی تقلیل می‌یافت. برخی تأکید بیشتری بر وجوه بیولوژیک آنها داشتند. آنچه که بروکا نژادشناسی می‌نامد، در این سنت قرار داشت. جوامع غیر غربی، نژادهای فروتری از انسان دانسته می‌شدند. برخی دیگر بر پیشینه و تبار تاریخی و سیر تاریخی آنها تأکید داشتند که شاخه‌های علمی دیرینه‌شناسی و باستان‌شناسی ماقبل تاریخ را شکل می‌داد و برخی نیز به وضعیت زندگی و اجتماع آنها در دوره فعلی تأکید داشتند، در این حالت یا بر زبان آنها به عنوان کلید فهم فرهنگشان تأکید داشتند یا بر زندگی آنها در توصیفی مردم‌نگارانه. همه این شاخه‌ها و گرایش‌های توصیفی در راستای شناخت فرهنگ و زندگی این دیگری‌ها بود. از خلال این تجربه‌های آغازین فرهنگ‌شناسی دیگری‌ها، یک ایده ضمنی وجود داشت که این بخش‌های مختلف (بیولوژیکی، باستان‌شناختی، زبانی و فرهنگی) در کنار هم معنادار بوده و در کلیت خودشان، زندگی و فرهنگ یک اجتماع را می‌سازند. در همین راستا بود که ایده «واقعیت اجتماعی تام» توس مارسل موس مطرح شد. نظریه بدیع و پرباری که مارسل موس باب کرد این بود که واقعیت اجتماعی، کلیت پویایی است که در قالبش، آدم‌ها و چیزها در پیوند باهم، جا می‌افتند. بنابراین به زعمش، انسان‌شناسی باید نظامی جامع برای تفسیر همزمان ساحت فیزیکی و زیست‌شناختی و روان‌شناختی و جامعه‌شناختی همه سلوک‌ها باشد. موس نظریه‌پرداز از این «واقعیت اجتماعی تام» است (ر.ک. ستاری، ۱۳۸۹). آنچه که این دانش‌های پراکنده را در کنار هم تعریف می‌کرد، مفهوم فرهنگ بود.



مفهوم فرهنگ به عنوان کانون اصلی انسان‌شناسی، مفهومی بود که همه این دانش‌های پراکنده را در کنار هم قرار می‌داد. هر چند برخی محققان و متفکران قرون ۱۸ و ۱۹ این مردم‌بدوی را غیر انسان و فاقد فرهنگ می‌دانستند، اما با تعریف تیلور از فرهنگ در ۱۸۷۱، فرهنگ یا تمدن در معنی مردم‌نگارانه و وسیع این واژه، مجموعه پیچیده‌ای است شامل شناخت، باورها، هنر، اخلاقیات، قانون، رسوم و هرگونه قابلیت و عاداتی که انسان به عنوان عضوی از جامعه کسب کرده است (تیلور، ۱۹۲۱). همه جوامع ذیل موجودات فرهنگی در معنای توصیفی آن قرار گرفتند. تعریف‌های اولیه از فرهنگ در علم انسان‌شناسی به مثابه فرهنگ‌شناسی دیگری‌ها، به گونه‌ای بود که خصایص اولیه این علم را نیز شکل می‌داد. نگاه کل‌گرایانه‌ای که در این تعریف‌ها بود («مجموعه پیچیده‌ای...»)، بیانگر آن است که در همان دوران نیز نگاه انسان‌شناسان به فهم همه عناصر این جوامع در یک کلیت واحد بود. براساس همین نگاه‌های اولیه انسان‌شناسان سه خصیصه بنیادی علم انسان‌شناسی / فرهنگ‌شناسی شکل گرفت: ۱) کل‌گرایی که همه در مفهوم فرهنگ بود و هم در مفهوم روش‌شناسی تحقیق. فرهنگ و جامعه یک کلیت بود که همه عناصرش باید در کنار هم و در ارتباط با هم فهمیده شوند، یعنی زبان، بیولوژی، تاریخ، جامعه، جغرافیا و ...، عناصری از یک مجموعه کلان به نام فرهنگ و زندگی مردم مورد نظر هستند. از نظر روشی هم هر محقق انسان‌شناسی به دنبال فهم همه اینها با هم باشد، در نتیجه همیشه نوعی تکثر روش‌شناختی در تحقیقات انسان‌شناختی وجود داشته است. از روش‌های بیولوژی تا باستان‌شناسی تا زبان‌شناسی و ... در روش یا فراروش محوری انسان‌شناسی یعنی مردم‌نگاری دیده می‌شود. مردم‌نگاران هم باید کارهای ریخت‌شناسی بیولوژیک را انجام می‌دادند هم ثبت زبان‌ها و هم شناخت ادوار دیرینه و در نهایت فهم فرهنگ موجود. ۲) خصیصه دوم این علم نیز در امتداد خصیصه قبلی و فهم خاص از فرهنگ بود، یعنی نسبی‌گرایی. انسان‌شناسان با تعریف توصیفی و فراگیر از فرهنگ بر این تأکید داشتند که فرهنگ مختص غربی‌ها نیست، در نتیجه هر جامعه‌ای فرهنگ خودش را دارد، و این فرهنگ فراتر از محدوده‌های قوم‌مدارانه، نباید با ارزش‌های غربی فهمیده شود، بلکه یک فرهنگ براساس موازین و معیارهای خاص خودش قابل فهم است. نسبت‌گرایی هم در وجه معرفت‌شناختی و هم در وجه روش‌شناختی، بیانگر نوعی تکثرگرایی در فهم فرهنگ‌ها و روش‌های فهم آنها بود. تأکید بر این که هر فرهنگی ویژگی‌های خودش را دارد، سبب شد انسان‌شناسان بر این تأکید کنند که فهم قواعد زندگی انسانی از دل یک جامعه خاص



مقدور نیست، برای فهم این قواعد باید بررسی‌های تطبیقی انجام داد. (۳) خصیصه سوم بینش انسان‌شناختی، تطبیق‌گرایی بود، تا در رویکردی هم‌زمانی و در زمانی، جوامع و ابعاد مختلف آنها در تطبیق با یکدیگر فهمیده شوند و وجوه افتراق و اشتراک آنها برای فهم قواعد عام بشری با هم مقایسه شوند (ر.ک: کوش، ۱۳۸۱ و سالزمن، ۱۳۸۸).

در چنین فضایی انسان‌شناسی به دنبال فهم کلیتی بود که جنبه تاریخی داشت، هم بیولوژیک، هم زبانی و هم اینکه در نهایت زندگی‌ای متفاوت داشت. این ابعاد مختلف ذیل مفهوم فرهنگ بدوی کنار هم قرار گرفته بودند تا در نهایت دیگری غیرغربی، در کلیت خودش فهمیده شود. این شرایط تاریخی پیدایش مفهوم فرهنگ در انسان‌شناسی و تأکید نظریات این علم بر فرهنگ به مثابه موضوع اصلی این علم، سبب شد خصایص اولیه این موضوع‌شناسی بر سایر تحولات این علم نیز تأثیرگذار باشد. به همین دلیل در تاریخ نظریات انسان‌شناختی تنوع رویکردهای رشته‌ای بالایی وجود دارد، از رویکردهای رشته‌های بیولوژیک به فهم فرهنگ تا رویکردهای رشته‌های محیط‌شناختی، تاریخی، اقتصادی و حتی نمادین‌برای نظریه‌پردازی در باب این مفهوم (ر.ک: اینگلد، ۱۹۹۴).

این تنوع رویکردهای رشته‌ای در انسان‌شناسی به دلیل ماهیت میان‌رشته‌ای آغازین در تشکیل این علم است. انسان‌شناسی همانند شرق‌شناسی، در فضای میان علوم مختلف شکل گرفت و ماهیتی چند بعدی پیدا کرد. به عنوان مثال تاپلور کارش را در پژوهش فرهنگ، از علوم‌باستان‌شناسی و ماقبل تاریخ شروع می‌کند، مورگان از رشته حقوق وارد این علم شد، فرانش بواس تحصیلات دانشگاهی‌اش در حیطه فیزیک، ریاضی و جغرافیا بود و رساله دکترایش پیرامون رنگ آب بود، امیل دورکیم، در حیطه فلسفه، تعلیم و تربیت و جامعه‌شناسی استاد بود، آلفرد کروبر در حیطه نمایشنامه‌نویسی و ادبیات انگلیسی درس خوانده بود، این فهرست را می‌توان همچنان ادامه داد. تقریباً نسل اول انسان‌شناسان و حتی در نسل‌های بعدی نیز (کسانی مثل استروس و ...) تخصص اصلی‌شان انسان‌شناسی نبود، بلکه آنها از رشته‌های دیگر وارد این علم شده بود. این پیشینه علمی متفاوت، تأثیر بسیار زیادی بر سرنوشت علم انسان‌شناسی و نظریه‌پردازی‌های آن داشت.

تأثیر رشته‌ها و تحصیلات دانشگاهی بنیان‌گذاران انسان‌شناسی سبب شد که از همان آغاز این علم ماهیتی سیال و چند بعدی داشته باشد. این مسأله در نظریه‌پردازی‌های محققان مختلف و مکاتب مختلف انسان‌شناسی دیده می‌شود. رویکردهای بیولوژیک و داروینی در



نظریه‌ی تکامل‌گرایی، رویکردهای تاریخی در نظریات اشاعه، رویکردهای روان‌شناختی در نظریات فرهنگ و شخصیت، رویکردهای اقتصادی در نظریات ماتریالیستی در باب فرهنگ، و رویکردهای ادبی و نشانه‌شناختی در نظریات نمادین و تفسیری در باب فرهنگ، هر کدام بیانگر آن هستند که پیشینه رشته‌ای بزرگان انسان‌شناسی در نحوه‌ی نظریه‌پردازی آنها در باب این علم و مسائل آن بسیار مؤثر بوده است.

نکته مهم آنست که نوع مواجهه اولیه انسان‌شناسی با مقوله فرهنگ به همراه این سابقه‌های چند رشته‌ای بنیان‌گذاران سبب شد این خصلت چند بعدی و میان‌رشته‌ی انسان‌شناسی همچنان تداوم پیدا کند. کل‌گرایی در مفهوم فرهنگ به این معناست که فهم فرهنگ مستلزم فهم ابعاد مختلف آنست (از ابعاد بیولوژیکی گرفته تا ماقبل تاریخی و زبان‌شناختی و محیط‌شناختی و...). به همین دلیل نیز انسان‌شناسی نتوانست حتی به یکی از گرایش‌های غالب این رشته تقلیل پیدا کند. در نتیجه همیشه از چهار گرایش اصلی در انسان‌شناسی صحبت می‌شود، گرایش‌هایی که نظریه انسان‌شناختی حاصل جمع فضای مشترک آنهاست و هر نظریه‌پرداز انسان‌شناس از خلال این چهار گرایش اصلی کارش را ادامه می‌دهد. این چهار گرایش اصلی عبارتند از:

۱- انسان‌شناسی جسمانی و زیست‌شناختی، که این گرایش نوع بشر را به عنوان یک پدیده زیست‌شناختی در گذشته و حال مورد بررسی قرار می‌دهد و با سه حوزه بررسی اصلی سر و کار دارد: الف: بازسازی تاریخ تکامل نوع بشر، ب) توضیح و توصیف تنوع زیست‌شناختی در میان جمعیت‌های موجود انسانی، ج) نخست‌شناسی که به بررسی خویشاوندان نخستین حیوانی انسان می‌پردازد. گستره مطالعات این گرایش از بیش از دو میلیون سال قبل و با اولین سنگواره‌های به دست آمده از نیاکن اولیه گونه انسانی شروع شده و تا امروز ادامه یابد. ۲- انسان‌شناسی باستان‌شناختی، که به دنبال بازسازی فرآیندهای تکامل فرهنگی در بخش‌های مختلف جهان است؛ عمدتاً نیز تأکید بر دوران ماقبل تاریخ دارند. متخصصان این گرایش کارشان را از دورانی شروع می‌کنند که اولین بقایای فرهنگ انسانی از آن دوره وجود دارد. ۳- انسان‌شناسی زبان‌شناختی که تمرکزش بر نقش زبان در رشد مغز انسان، رشد فرهنگ و تحولات آن است. این گرایش زبان را به عنوان کلید فهم فرهنگ در نظر می‌گیرد و بر زبان‌های نانوشته تأکید دارد. ۴- انسان‌شناسی فرهنگی، به بررسی جوامع بشری خاص و معاصر می‌پردازد و الگوهای مسلط بر فرهنگ بشری را مطالعه می‌کند. دو جنبه اصلی از کار انسان‌شناسی فرهنگی، مردم‌نگاری (روش تحقیق این رشته) و قوم‌شناسی (به دنبال بررسی الگوهای فرهنگ انسان‌ها) هستند (ر.ک: بیتس و پلاک، ۱۳۷۵ و اینگلد، همان).



البته این تفکیک‌ها بیشتر در سطح تحلیلی و نظری هستند و در واقعیت، این شاخه‌های انسان‌شناسی بصورت مکمل و همراه هم عمل می‌کنند. بررسی انسان شناختی، مقایسه میان فرهنگ‌های معاصر و پژوهش‌های راجع به دگرگونی‌های فرهنگی و زیست‌شناختی را در بر می‌گیرد. به سخن دیگر، انسان‌شناسی بررسی همه اقوام بشری را در سرتاسر جهان و در راستای زمان هدف پژوهش خود می‌داند و به موضوع‌های گوناگونی همچون دندان‌ها، و بیماری‌های انسان‌ها، شیوه تدارک خوراک و سرپناه و بچه بزرگ کردن، اندیشه انسان در باب جهان و دین و ... می‌پردازد. همین وسعت دامنه بررسی است که به علم انسان‌شناسی سر زندگی می‌بخشد (بیتس و پلاک، ۱۳۷۵:۲۸).

این وسعت دامنه بررسی مستلزم تغذیه دائم انسان‌شناسی از سایر رشته‌هاست. دائماً جریان‌های از سایر رشته‌ها به انسان‌شناسی وجود دارد. تازه‌ترین دستاوردهای سایر علوم برای فهم بهتری از فرهنگ و انسان به کار گرفته می‌شوند و البته دستاوردهای این علم نیز در نظریه‌پردازی‌های سایر علوم مؤثر بوده است. این وسعت دامنه و وجود جریان‌های دائمی میان‌رشته‌ای در انسان‌شناسی هنوز نیز دیده می‌شود. به عنوان مثال کتاب درآمدی بر انسان‌شناسی و فرهنگ تحت عنوان «فرهنگ» توسط کنوز و کتاک در سال ۲۰۱۲ به عنوان یک کتاب درسی منتشر شده است. مروری بر محتوای این کتاب به خوبی می‌تواند ساختار علم انسان‌شناسی را نشان دهد. این کتاب با پرسش از ماهیت فرهنگ به مثابه موضوع کانونی این علم شروع می‌کند و بر تنوع حیات انسانی و شیوه‌های انطباق او و مباحث زیستی و تاریخی در این مفهوم تأکید دارد. سپس به معرفی چهار شاخه اصلی انسان‌شناسی پرداخته است. این خصلت میان‌رشته‌ای در انسان‌شناسی برای فهم انسان، فرهنگ را این‌چنین بیان می‌کند: یکی از مهم‌ترین تفاوت‌های انسان‌شناسی و سایر عرصه‌های دانشگاهی اینست که انسان‌شناسی مردم را در رویکردی کل‌گرایانه بررسی می‌کند. انسان‌شناسی ترکیب منحصر به فردی از چشم‌اندازهای زیست‌شناختی، اجتماعی، فرهنگی، زبان‌شناختی، تاریخی و معاصر است. به طور متناقضی در حالی که این روح انسان‌شناختی آن را از سایرین متمایز می‌کند، در عین حال این رشته را به سایر علوم دیگر نیز مرتبط می‌کند. انسان‌شناسی مستلزم استفاده از داده‌ها و تکنیک‌ها و نظریه‌های علوم فیزیک، شیمی، زمین‌شناسی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی و دیرینه‌شناسی برای فهم عناصر باقی مانده از دوران‌های کهن است. انسان‌شناسی به مثابه یک علم و یک علم انسانی، هم به علوم طبیعی مرتبط است و هم به علوم اجتماعی، و همچنین به سایر عرصه‌های علوم انسانی نیز مرتبط است (گنز و کوتاک، ۲۰۱۲، ص ۱۶).



نگاهی به محتوای فصول این کتاب این وسعت دامنه انسان‌شناسی را نشان می‌دهد. مباحث اخلاقی در روش تحقیق، مباحث انسان‌شناسی کاربردی در انسان‌شناسی پزشکی، انسان‌شناسی شهری و تربیت، انسان‌شناسی تجارت و سایر مباحث روز جهان، فصل پنجم درباره زبان و نظام ارتباطی است، از نظام ارتباطی نخستین‌ها تا رابطه زبان و تفکر و فرهنگ مورد بحث است. در فصل ششم، از استراتژی‌های تطبیق بحث شد، و مسأله تغذیه و تأمین غذا و نظام‌های اقتصادی مورد بررسی قرار گرفته، در فصل هفتم، نظام‌های قدرت از جوامع قبیله‌ای تا جوامع امروزی و در فصل هشتم، مسأله خانواده ازدواج و رابطه بیولوژی و تبار با سنت‌های اجتماعی حول آنها، فصل نهم نیز مسأله جنسیت به عنوان یک چالش مهم در مورد رابطه فرهنگ و بیولوژی، فصل دهم به مذهب و جادو در حیات انسانی پرداخته و فصل یازدهم تنوع اشکال فرهنگی در جهان جدید و مسأله جهانی شدن و استعمار و نظام جهانی را بررسی کرده است، فصل دوازدهم نیز مسأله بسیار مهم تاریخ بشر، یعنی نژاد و قومیت و رویکردهای مختلف به آن را بررسی کرده است و در نهایت در فصل سیزدهم به کاربردها و نقش انسان‌شناسی در عصر جهانی شدن پرداخته است.

مروری بر عکس‌های این کتاب نیز این وسعت دامنه را نشان می‌دهد. تصاویری از بابون‌های جنگلی گرفته تا کوه‌های یخی قطب و ژن‌های انسانی از مردم قبایل بدوی تا مردم شهرهای بزرگ آمریکا، از تکنولوژی‌ها و ابزارهای انسان‌های ابتدایی تا جدیدترین تکنولوژی‌های امروزی در این کتاب وجود دارند. همه این تنوع بیانگر قلمرو وسیع انسان‌شناسی است و بیانگر دلیل نیازمندی این رشته به سایر علوم است. در هیچ‌کدام از شاخه‌های علوم انسانی و اجتماعی نمی‌توان این هم‌وزنی و هم سطحی علوم مختلف (از زیست‌شناسی و جغرافیا تا علوم اجتماعی و تاریخ) را هم‌زمان دید. در سایر علوم شاید زیست‌شناسی (تحت عنوان جامعه‌شناسی زیستی) مطرح باشد، اما یک شاخه بسیار حاشیه‌ای است. این کتاب به خوبی نشان می‌دهد که ابعاد مختلف حیات انسانی (فرهنگ) مستلزم به کارگیری علوم مختلف در یک ترکیب منسجم و ذیل فهم یک مفهوم سیال و وسیع (مانند فرهنگ) است. به همین سبب منابع علمی انسان‌شناسی گسترده‌ی وسیعی را شامل می‌شوند. این ساختار محتوایی کتاب‌های انسان‌شناسی، بیانگر وضعیتی است که این علم در عمل آن را تجربه کرده است. به تعبیر دیگر این ساختار محتوایی ناشی از تجربه تاریخی انسان‌شناسان در شناخت انسان و فرهنگ است. انسان‌شناسی در طی تجربه تاریخی خودش بر این قاعده عمل کرده است که برای فهم درست و کامل



موجود انسانی، لازم است از محدوده‌های تنگ یک رشته فراتر برود، و در عمل مفهوم فرهنگ و تحقیقات انسان‌شناسی زمینه‌ای بوده برای تلفیق و ترکیب نتایج رشته‌ای مختلف.

جمع‌بندی

انسان‌شناسی به مثابه یک علم در شرایط تاریخی‌ای شکل گرفت که از همان آغاز خصیصه میان‌رشته‌گی را به آن داد. مهم‌ترین مؤلفه‌های این شرایط تاریخی عبارتند از:

۱- مواجهه با جوامع محدود و کوچکی که لازمه فهم آنها، در نظر گرفتن همه ابعادشان در یک کلیت واحد و منسجم بود. واحد قبیله، به مثابه یک واحد اجتماعی با حدود و مرز طبیعی و انسانی مشخص و قابل نظارت، از همان آغاز رویکرد کل‌گرایانه را در انسان‌شناسی ایجاد کرد، رویکردی که در تعریف‌های فرهنگ به خوبی متجلی شد. این کل‌گرایی مستلزم فهم ابعاد بیولوژیک تاریخی، محیطی، اجتماعی و ... بطور همزمان برای فهم فرهنگ بود.

۲- از همان آغاز این علم، بنیان‌گذاران این رشته، از علوم دیگر و فیزیک، شیمی، جغرافیا، الهیات، جامعه‌شناسی، زمین‌شناسی و ... آمدند. به همین سبب میراث آورده آنها از سایر علوم، به عنوان مصالح اولیه بر ساخت این رشته در یک شرایط میان‌رشته‌گی شد. به عبارت دیگر انسان‌شناسی از همان آغاز یک منظر خاص نبود، بلکه یک نظام از منظرهای مختلف بود که نه با غالب کردن یکی از منظرها، بلکه با در نظر گرفتن هم سطح این منظرها، آنها را برای فهم موضوع خودش به کار می‌گیرد.

این دو خصیصه بعدها نیز در انسان‌شناسی ادامه یافت. کانون موضوع‌شناسی این علم، مفهوم فرهنگ بود که همیشه مفهومی سیال و چندبعدی بود و بیش از ۱۷۰ تعریف از آن در انسان‌شناسی شکل گرفت (ر.ک: آشوری، ۱۳۸۰). این سیالیت به خاطر خصیصه این مفهوم بود که ابعاد زیست‌شناختی، روان‌شناختی، تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، جغرافیایی و ... می‌بایست دائماً در آن لحاظ می‌شدند. به همین سبب انسان‌شناسی همیشه در میانه علوم طبیعی و علوم انسانی در رفت و آمد بوده است. این خصیصه ناشی از تعریف پیشینی این علم نبود، بلکه ناشی از عملکرد علمای این علم بوده است.

گیرترز در تعریف انسان‌شناسی، سعی می‌کند تعریفی پسینی از آن بدهد، انسان‌شناسی کاری است که انسان‌شناسان انجام می‌دهند (گیرترز، ۱۹۷۳). انسان‌شناسان در عمل از منظرهای



علمی مختلف برای فهم فرهنگ استفاده کرده‌اند، تعاریف آنها از فرهنگ نیز همیشه آنها را مجبور کرده علوم مختلف را در نظر بگیرند. هرچند در جهان علوم اجتماعی و علوم انسانی، بیشتر علوم همانند قبیله‌های در خود فرو رفته عمل می‌کنند، اما انسان‌شناسی بیشتر به مثابه یک نظام قبایلی و مجموعه قبیله‌ای عمل کرده است، گویی بر همین خصیصه نیز استوار شده است. به عبارت دیگر انسان‌شناسی عملاً مبتنی بوده بر قبیله زدایی یا بومیت زدایی از علوم مختلف. نتایج علوم دیگر را از قلمرو صرف آنها برگرفته و در قلمروی جدید و چند رشته‌ای و میان رشته‌ای به کار گرفته است. به عبارت دیگر انسان‌شناسی عرصه‌ای برای تلاقی علوم مختلف برای فهم کامل‌تر از فرهنگ انسانی بوده است.

به نظر می‌رسد تجربه تاریخی انسان‌شناسی بیانگر آنست که فهم انسان و فرهنگ او به مثابه یک شاخه علمی از همان آغاز و در بیانیه‌های تأسیس اولین مراکز انسان‌شناسی در قرن ۱۹ تا کتاب‌های جدید قرن ۲۱ برای این رشته، مستلزم ترکیب همزمان علوم مختلف بوده است. به همین سبب می‌توان گفت انسان‌شناسی علاوه بر خصیصه میان‌رشته‌گی، خصیصه فرارشته‌گی را نیز دارد. آنچه که در انسان‌شناسی (به مثابه علمی در مرز مشترک علوم طبیعی و علوم انسانی) رخ داده، صرفاً کنار هم آوردن علوم نیست، بلکه تجمیع آنها برای برساختن رشته‌ای چندمنظری و به مثابه یک مجمع‌الطوایف علوم بوده است. مطالعه فرهنگ از دید انسان‌شناسی به خوبی نشان داده که چگونه می‌توان بیولوژی و شیمی و فیزیک علوم و طبیعی را با الهیات و فلسفه و جامعه‌شناسی و اساطیر ترکیب کرد. تحقیقات انسان‌شناسان (برای مثال ر.ک: گیرتز، همان) نشان داده که چگونه در یک کتاب مهم و مبنایی یک علم می‌توان از فلسفه و مفهوم انسان شروع کرد و همزمان تحلیل‌های روان‌شناختی و بیولوژیک و توسعه‌ای از پدیده‌های جهان داشت و از خلال یک بازی جنگ خروس‌ها ذهنیت، روان‌شناسی، قومیت، نظام جهانی و اقتصاد سیاسی توسعه جهان سوم را بیرون کشید. انسان‌شناسی نشان داده که فارغ از تقابل علوم طبیعی و علوم انسانی، واقعیت فرهنگ محصول تعامل متقابل این دو دسته پدیده طبیعی و انسانی است. از منظر انسان‌شناسی، راهی به جز درک فرارشته‌ای برای فهم عمیق فرهنگ و حیات انسانی وجود ندارد؛ این فرارشته‌گی، مبتنی بر علوم رشته‌ای است که پیشتر در سایر عرصه‌های طبیعی و انسانی مشغول فعالیت هستند. تجربه انسان‌شناسی نشان داده که چگونه تعامل و تعاطی علوم می‌تواند منجر به شکل‌گیری نظام معرفتی علمی جدیدی شود.

انسان‌شناسی نشان داده آنچه که رشته‌ها را به مثابه جزیره‌های در خود فرو رفته ایجاد کرده،



بیش از آنکه ناشی از مفهوم‌پردازی درونی علم باشد، ناشی از عملکرد جامعه علمی است، عملکرد آنها در پذیرش سایر رشته‌ها و عملکرد آنها در اجازه ورود به علمای سایر رشته‌ها. انسان‌شناسی از همان آغاز مبتنی بر پذیرش سایر رشته و نیازمند ورود علمای سایر رشته‌ها بوده است. به نظر می‌رسد تجربه علم انسان‌شناسی نشان داده که مسأله قبیله‌ای شدن علوم، ناشی از عملکرد مردان و زنان این قبایل است، این قبیله‌ای شدن، تنها با ارتباط نزدیک و هم‌دلانه و پیوندهای خویشاوندی مشترک میان علوم قابل رفع شدن است.



فصلنامه علمی - پژوهشی

۱۷

فرهنگ‌شناسی:

میان‌رشتگی و...



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

- آشوری، داریوش (۱۳۸۰) تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ، تهران: آگاه
- بحرانی، مرتضی (۱۳۸۹) «میان‌رشته‌ای به مثابه مسئولیت: نگاهی هنجاری» در مجله مطالعات میان‌رشته‌ای، دوره سوم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۹؛ صص: ۱-۲۰
- بحرانی، مرتضی، (۱۳۹۲) «رشته، میان‌رشته و تقسیم‌بندی علوم»، در مجله مطالعات میان‌رشته‌ای، دوره چهارم، بهار ۱۳۹۲؛ صص: ۲۱-۳۵ (همین شماره)
- بزرگر، ابراهیم (۱۳۸۷) «تاریخچه، چیستی و فلسفه پیدایی علوم میان‌رشته‌ای» در مجله مطالعات میان‌رشته‌ای، سال اول، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷؛ صص ۳۷-۵۶
- بیتش، دانیل و پلاگ، فرد (۱۳۷۵) انسان‌شناسی فرهنگی، محسن ثلاثی، تهران: انتشارات علمی
- پاکتچی، احمد (۱۳۸۷) «الزامات زبان‌شناختی مطالعات میان‌رشته‌ای» در مجله مطالعات میان‌رشته‌ای، سال اول، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷؛ صص: ۱۱۱-۱۳۵
- توفیقی، جعفر و جاودانی، حمید (۱۳۸۷) «میان‌رشته‌ای‌ها: مفاهیم، رویکردها، دیرینه‌شناسی و گونه‌شناسی» در مجله مطالعات میان‌رشته‌ای، سال اول، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷؛ صص ۱-۱۸
- چالمرز، آلن (۱۳۷۸) چیستی علم، ساعد زیباکلام، تهران: سمت
- رولاند، اس. (۱۳۸۷) «میان‌رشته‌گی»، در مجموعه مقالات علوی پور و... (۱۳۸۷ ب) مبانی نظری و روش‌شناسی مطالعات میان‌رشته‌ای، صص: ۳-۴۲
- سالتر، لیورا (۱۳۸۷) «علم و گفتمان عمومی» در مجموعه مقالات علوی پور و... (۱۳۸۷ الف) چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات میان‌رشته‌ای، صص: ۲۶۱-۳۰۴
- سالزمن، فیلیپ کارل (۱۳۸۸) فهم فرهنگ، محمد امین کنعانی، تهران: نشر افکار
- ستاری، جلال (تدوین و ترجمه) (۱۳۸۹) اسطوره‌شناسی II، تهران: مرکز
- علوی‌پور، سید محسن و همکاران (۱۳۸۷ الف) چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات میان‌رشته‌ای، تدوین و ترجمه، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- علوی‌پور، سید محسن و همکاران (۱۳۸۷ ب) مبانی نظری و روش‌شناسی مطالعات میان‌رشته‌ای؛ تدوین و ترجمه، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- فکوهی، ناصر (۱۳۸۱) تاریخ اندیشه و نظریه انسان‌شناسی، تهران: نشر نی
- کوش، دنی (۱۳۸۱) مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی، فریدون وحید، تهران: سروش
- لاتوکا، لیسآ آر، لویس جی وویگت، و کیمبرلی کیو فات (۱۳۸۷) «آیا میان‌رشته‌گی به بهبود یادگیری می‌انجامد» ترجمه سید محسن علوی‌پور، در علوی پور و همکاران (۱۳۸۷ الف) چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات میان‌رشته‌ای، صص: ۸۱-۱۳۰
- ماتون، ک. و پرکینز، د. و سگرت، س. (۱۳۸۷) «روان‌شناسی ارتباطی در گذرگاه: دورنمای نظریه، تحقیق و کنش میان‌رشته‌ای» در مجموعه مقالات چالش‌ها و چشم‌اندازهای مطالعات میان‌رشته‌ای، ۱۳۸۷، صص:



فصلنامه علمی-پژوهشی

۱۸

دوره پنجم
شماره ۳
تابستان ۱۳۹۲

مور، جری، دی. (۱۳۹۱) زندگی و اندیشه بزرگان انسان‌شناسی، هاشم آقابیگی و جعفر احمدی، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان

مورن، جو (۱۳۸۷) میان‌رشتگی، داوود حاتمی، تهران، پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

Barnard, Alan & Spencer, Jonathan (Ed) (2002) Encyclopedia of Social and Cultural Anthropology, London: Routledge

Barnard, Alan (ed)(2004) Hunter-Gatherers in History, Archaeology and Anthropology, Oxford, Bers

Bloch, M. (1989) Ritual, History and Power: Selected Papers in Social Anthropology, London: The Athlone Press

Bowie, F.(2000) Anthropology of Religion, Oxford: Blackwell.

Cohn, Bernard S. (2010) an Anthropologist among the Historians and other Essays; Delhi: Osxford

Coppet, Daniel de (1992) Understanding Rituals, London: Routledge

Eller, Jack David (2007) Introducing Anthropology of Religion, London: Routledge

Evans-Pritchard, E. E. (1973) "Some Recollections on Fieldwork in the Twenties"; Anthropological Quarterly, 46:4 (1973:Oct.) p.235-242

Geertz, Clifford (1968) Islam Observed, New Haven and London: Yale University Press

Geertz, Clifford (1973) The Interpretation of Cultures, New York: Basic Books Publishers

Genzo & Kottak (2012) Culture: New York: McGaw Hill

Gordon, R. & Lyons, A. P. & Lyons, H.D. (2011) Fifty Key Anthropologists; London: Routledge

Herzfeld, Micheal (2004) Athropolgy, New Delhi: Rawat

Ingold, Tim (1994) Companion Encyclopedia of Anthropology, London: Routledge

Kelin, J.th. (2005) Humanities, Culture and Interdisciplinarity; New York: State University of New York

Lambek, Michael (2002) A Reader in the Anthropology of Religion, Oxford: Blackwell Publisher

Lattuca, Lisa R. (2001) Creating Interdisciplinarity; Vanderbilt University Press

Marranci, Gabriele (2008) The Anthropology of Islam, Oxford, Berg

Marret, Robert (2005) Anthropology; London

Moran, Joe (2002) Interdisciplinarity; London: Routledge

Murray, M. K. & Wisemen, R. (2009) Exploring Avenues to Interdisciplinarity Research: From Cross- to Multi- to Interdisciplinarity; Nottingham University Press

Rappaport, Roy A. (1999) Ritual and Religion in the Making of Humanity, Cambridge University Press

Said, E. (1978) Orientalism; London: Sage

Strauss, Cloude levi (1987) Anthropology and Myth, New York: Basil Blackwell

Turner, V. (1969) The Ritual Process, Harmondsworth: Penguin

Tylor, E.B. (1921) Primitive Culture; London



فصلنامه علمی - پژوهشی

۱۹

فرهنگ‌شناسی:

میان‌رشتگی و...